



تهمت، توهین، افترا و بیان مطالب غیرواقع یا غیراخلاقی‌هایی که درخصوص حریم شخصی نامزدها می‌تواند اتفاق بیفتد، جرم است. رئیس پلیس فتا تصریح کرد: انتشار محتوا درخصوص تطمیع، ترغیب یا تهدید افراد به خرید و فروش آرا یا انتشار محتوا برای ایجاد رعب و وحشت برای کسانی که می‌خواهند رأی بدهند، همچنین انتشار محتوا در خصوص نتایج آرا، شمارش آرا و نتایج انتخابات خارج از مراجع صلاحیت‌دار، این محورهای اصلی است که کاربران در مواجهه

با اخبار و مطالب گفته شده دقت لازم را انجام دهند و به مراجع اصلی خبر توجه کنند. رئیس پلیس فتای فراجا عنوان کرد: نقدهای سازنده برای یک انتخاباتی که باید با رقابت سالم و مشارکت برگزار شود، لازم است. البته قانون اعلام کرده که یک سری شبکه‌های اجتماعی توسط قانون فیلتر شده که باید این موارد رعایت شود. البته در حال حاضر فضای انتخابات خوب و آرام است و تاکنون شکایت زیادی در این رابطه نداشتیم، چون در این سال‌ها چندین انتخابات داشتیم و قوانین، تعریف شده و کاربران هم آگاه شدند که اخبار دروغ و صحیح را تشخیص دهند.



راهزنی مرگبار باند مخوف در جاده

**رازگشایی از ماجرای قتل راننده نیسان که قربانی سرقت شده بود
خاطره یکی از کارآگاهان پلیس آگاهی است که این هفته روایت کرده‌ایم.**

سال ۱۳۸۸ در اداره مشغول رسیدگی به پرونده‌های افراد گمشده بودم که زن جوانی هراسان داخل آمد و ادعا کرد همسرش گم شده و هیچ ردی از او نیست. زن جوان را آرام کرده و خواستم ماجرا را کامل توضیح دهد. او گفت: همسر من بعد از سختی‌های زیاد دو ماه قبل خودرو نیسانی خریده و اقدام به جابه‌جایی بار می‌کند تا زندگی‌مان بهتر شود. روز گذشته هم قرار بود باری را به کاشان برده و از آنجا به تهران برگردد که هیچ خبری از او نشد، همه جا را گشتیم و اثری از او نبود. با کاشان تماس گرفتیم که مرد کارخانه‌دار مدعی شد همسر من ظهر دیروز فرش‌ها را بار زده و به سمت تهران حرکت کرده است. جناب سروان نگرانم نکند بلایی سر او آمده باشد.

قول دادم خیلی زود شوهرش را پیدا کنیم و با رئیس اداره صحبت کردم و گفتیم به نظر نمی‌آید همسرش نقشی در گم شدن او داشته باشد و بی‌گناه است.

سه روز از تشکیل پرونده گذشته بود و هیچ ردی از راننده نیسان نداشتیم. نه موبایلش آنتن می‌داد و نه خودرواش را ماموران در جایی دیده بودند، چون از جاده قدیم قم تردد کرده بود احتمال دادم طعمه دزدان شده باشد، به همین خاطر با همکاران اداره سرقت صحبت کردم که آیا این روزها سرقتی از محموله‌های بار داشتیم که یکی از همکاران گفت سه ماه قبل سرقت بار فرش از یک کامیون گزارش شده بود و دیگر سرقت بار نداشتیم. همین سرخ کافی بود تا متوجه شوم راننده نیسان طعمه راهزنان جاده‌ای شده است، چرا که بار او هم فرش بود.

با هماهنگی رئیس اداره، چند طعمه در آن مسیر و محل سرقت کامیون قرار دادیم اما به نتیجه نرسیدیم و خبری از سارقان نشد. یک ماه گذشته بود و من در کنار پرونده‌های جدید، فکرم پیش راننده نیسان و سرنوشتش بود. دیگر اواخر اسفند شده بود و همه در تکاپو برای سال نو و ایام نوروز بودند.

قرار شد هفته اول را شیفت باشم و هفته دوم را به مرخصی بروم، چون این‌طوری بهتر می‌توانستم روی پرونده‌های مانده تمرکز و به نتیجه برسانم و خیالم کمی در تعطیلات آسوده‌تر باشد.

روز سوم عید بود که تلفن اداره زنگ خورد. آن سوی خط مامور کلانتری شهرری بود، جناب سروان گشت انتظامی دو متهم را با خودروی پرشیا تحویل ما داده که با توجه به اظهارات متناقض و پریشان حالی‌شان، احتمال می‌دهیم قاتل باشند. چه دستور می‌دهید.

با رئیس اداره هماهنگ کردم و به کلانتری رفتم و دو متهم که ۲۱ ساله و ۱۹ ساله بودند را تحویل گرفتم و به پلیس آگاهی آوردم.

پسر ۲۱ ساله مدام می‌گفت من ضارب نیستم و مرتضی او را زده است. خواستم آرام باشد و بگوید چه شده که شروع به صحبت کرد. آقای پلیس من راننده نیسان را نزد، دوستم مرتضی او را با چاقو زد و وقتی ماموران ما را گرفتند، من گفتم که ضارب نیستم.

سریع ذهنم به سمت راننده نیسان ناپدید شده رفت و پرسیدم، کدام راننده نیسان را می‌گویید، که ادعا کرد همان راننده‌ای که در جاده قدیم بار فرش داشت و ما بار و خودرواش را سرقت کردیم.

از او پرسیدم راننده کجاست که گفت: در همان آلونک رهایش کردیم،

احتمالاً کسی پیدایش کرده یا به خانه رفته است.

فهمیدم از چه سخن می‌گوید اما به روی خودم نیاوردم و پرسیدم فرش‌ها کجاست که گفت در خانه مرتضی انبار شده تا بفروشیم و سهم ما را بدهد.

مگر چند نفر هستید؟

پنج نفر. من، مرتضی، پدرش، رضا و میلاد.

چگونه سرقت می‌کردید؟

در جاده‌های خلوت راننده‌هایی که بار با ارزش داشتند را محاصره و با چاقو تهدید و زخمی‌شان کرده و بار و خودرو را سرقت می‌کردیم. در بیابان‌های شهری بار را به خودروهای خودمان انتقال داده و فرار می‌کردیم.

من که می‌دانستم چه می‌گذرد، بازجویی را سریع تمام کردم و به رئیس زنگ زدم. جناب سرهنگ معمای راننده نیسان حل شد، او به قتل رسیده و دو نفر از اعضای باند راهزنی جاده‌ای هم دستگیر شدند. هنوز از عامل جنایت بازجویی نکردم به نظرم دستگیری اعضای باند مهم‌تر از بازجویی اولیه است و اگر اجازه می‌دهید تا قبل از رفتن دستگیری آنها سایر اعضای باند را هم دستگیر کنیم. رئیس با بازپرس کشیک هماهنگ کرد و دستور قضایی را گرفت. با نشانی که راننده پرشیا داد با بچه‌های عملیات وارد عمل شدیم تا سه عضو دیگر را دستگیر کنیم، پدر مرتضی و میلاد دستگیر شدند اما هیچ ردی از رضا نبود.

ساعت ۱۰ شب به اداره برگشتیم. با چهار متهم و جسد کشف نشده راننده نیسان روبه‌رو بودیم. از همکاران خواستم مرتضی و راننده پژو روبه‌رو نشوند. و پسر ۱۹ ساله از بازداشتگاه برای بازجویی آورده شود.

پسر لاغر اندام روبه‌رویم نشست. از او خواستم که واقعیت

را بگوید، چرا که من همه چیز را می‌دانم و حتی

پدرش را هم دستگیر کردیم.

مرتضی شروع به حرف زدن کرد و

گفت: پدرم حبس طولانی داشت

اما با وثیقه بیرون آمد و دیگر

بازنگشت. باند را با دوستانم

تشکیل دادیم و از رانندگان

در جاده قدیم قم سرقت

می‌کردیم. از او خواستم از

راننده نیسان بگوید که گفت:

«آن روز من و پدرم و رضا،

راننده نیسان را دیدیم که

بار فرش دارد. تعقیبش

کردیم و به بهانه آدرس

پرسیدن متوقفش

کردیم. نزدیک خودرو

که شدیم متوجه نقشه ما

شد و آمد در را قفل کند اما

من از سمت شاگرد سوار شدم

و چند ضربه به پایش زدم. غرق خون شد. رضا پیشنهاد داد او را در آلونکی کنار جاده رها کنیم تا کسی پیدایش نکند. خودرو را به انبار ما بردیم و فرش‌ها را خالی کردیم و خودرو را در بیابان رها کردیم. ما از یک کامیون دیگر هم فرش دزدیدیم.»

ساعت ۴ صبح شده بود که اعترافات پسر ۱۹ ساله تمام شد.

۳۷ ساعت بود نخواستیم پرونده را بستیم و خستگی از چشمانم مشخص بود. تلفنی دستور قضایی گرفتیم و مرتضی را سوار ماشین کردم تا محل رها کردن مرد نیسان سوار را نشان دهد.

در ۲۰ کیلومتری تهران، یک آلونک که ۵۰ متری با جاده فاصله داشت را نشان داد و گفت مرد راننده را اینجا رها کردیم. سریع داخل آلونک رفته و با بقایای جسد مرد میانسال روبه‌رو شدیم. تیم تشخیص هویت، بازپرس کشیک و پزشکی قانونی را خبر کردیم.

ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه صبح بود که کارمان تمام شد و به اداره برگشتیم. دیگر چشمانم باز نمی‌شد که رئیس دستور داد چند ساعتی به خانه بروم و استراحت کنم اما من قبول نکردم و در اداره ماندم.

ساعت یک ظهر بود که همکارم بیدارم کرد و گفت راننده کامیون و برادرش که راهزنان جاده‌ای از آنها سرقت کرده‌اند، آمده‌اند و می‌خواهند من را ببینند. با آنها صحبت کردم و رد چاقوی سارقان روی پا و بازوی‌شان را نشان دادند. خوشحال بودم که مانند راننده نیسان جان‌شان را از دست نداده‌اند. از سوی دیگر دلم برای راننده نیسان، همسر و فرزند کوچک‌شان می‌سوخت.

